

نکته‌ی از تاریخ سیستان و اولین شعر فارسی

علوی مقدم، محمد

کتاب تاریخ سیستان که در حدود سال های 445-725 هجری، تالیف یافته و روان شاد استاد ملک الشعراء بهار در سال 1314 هجری شمسی آن را تصحیح و به چاپ رسانیده، علاوه بر مزایای تاریخی و ادبی و لغوی و دستوری که بسیار حائز اهمیت است و روان شاد، در مقدمه‌ی کتاب برخی از آن نکات را متذکر شده و تکرار آن، سبب اطناب مملّ خواهد بود و من بنده از بازگو کردن آن نکات می‌گذرم و می‌گویم:

نکته‌ی که مرا بر آن داشت تا درباره‌ی اهمیت کتاب، مطلبی بنویسم، آن است که نویسنده در صفحه‌ی 210 کتاب به طور قطع، درباره‌ی نخستین شاعر پارسی گو اظهار نظر کرده و گفته است، «اول شعر پارسی اند عجم او گفت». 1

سخن مولف تاریخ سیستان برای اهل ادب راه گشاست و معضلی را که سال‌ها درباره‌ی آن بحث بوده، می‌توان پایان یافته دانست؛ زیرا در این باره، تذکره نویسان، روایات گوناگونی نقل کرده اند و هر کس سخنی گفته است، اینک بیان مطلب:

1- عوفی در تذکره‌ی لباب الالباب، جلد اول، صفحه‌ی 20 چاپ براون گفته است:

«پس اول کسی که سخن پارسی منظوم گفت، او لود» 2 و شعر او این است:

منم آن شیر کله منم آن پیل یله نام من بهرام گور و کنیتم بوجبله

این روایت به دلایل زیر نادرست است و غیر قابل قبول و بهرام گور را نمی‌توان، نخستین شاعر دانست و شعر او را نخستین شعر زبان پارسی؛ زیرا:

اولاً، در دوره‌ی بهرام گور پادشاه ساسانی، شعر عروضی وجود نداشته؛ چه واضع علم عروض خلیل بن احمد است که در سال 100 هجری متولد شده و در سال 175 هجری فوت شده است.

ثانیاً، بهرام، به خود بهرام نمی‌گفت و ما می‌دانیم مکه بهرام تلفظ عربی کلمه‌ی وره‌رام پهلوی است.

ثالثاً، بهرام پس از مرگش به مناسبت به بهرام گور معروف شده است.

رابعاً، کنیه‌ی بوجبله، برای بهرام پادشاه ساسانی بسیار نامتناسب است.

و روی همین اصول است که در نقد و بررسی و داوری صحیح، نتیجه‌ی می‌گیریم که سخن عوفی، بی‌اساس است و نادرست و بهرام گور، نخستین شاعر پارسی گو نمی‌تواند باشد.

روایت دوم: می‌گویند نخستین شاعر ابوالعباس مروزی است و شعر او این است:

ای رسانیده به دولت فرق خود تا فرقدین گسترانیده به جود و فضل در عالم یدین مر خلافت را تو شایسته
چو مردم دیده را دین یزدان را تو بایسته چو رخ را هر دو عین

و در اثنای این قصیده می‌گوید:

کس بدین منوال پیش از من چنین شعری نگفت مر زبان فارسی را هست با این نوع بین

به دلایل زیر، این روایت هم بی اساس است و غیر قابل قبول و نمی توان شعر مزبور را به عنوان نخستین شعر پارسی پذیرفت؛ زیرا

اولاً، یکی از تذکره نویسان گفته است که ابوالعباس مروزی در سال 193 هجری که مامون عباسی به تخت خلافت جلوس کرد، این قصیده را در ستایش او سرود، تذکره نویس دیگر، رضا قلی خان هدایت در تذکره ی مجمع الفصحا گفته است در سال 170 هجری ابوالعباس، این قصیده را در ستایش مامون عباسی سروده است.

اختلاف تاریخ دو تذکره نویس، روایت را سست و ضعیف و بی اساس می کند، با توجه به این که هیچ یک از این دو تاریخ با سال جلوس مامون به خلافت سازگار نیست و ما می دانیم که مامون پس از غلبه بر بردارش- امین- در سال 198 هجری بر تخت خلافت جلوس کرد و بنابراین هر دو تاریخ مقدم بر سال جلوس مامون به تخت خلافت می باشد، با توجه به این که برای ما روشن نیست که آیا مامون عباسی زبان پارسی می دانسته که شاعری او را با به پارسی بستاید.

ثانیاً، شعر مزبور در بحر رمل مثنی مقصور است و بعید به نظر می رسد که دوره یی که هنوز وزن عروضی به طور کامل استعمال نمی شده و رواج نیافته، چنین وزنی را شاعری در نخستین بار که به زبا پارسی، شعر می سراید به کار ببرد.

ثالثاً، لغات عربی که در این قصیده به کار رفته، لغاتی است که از لحاظ سبک شناسی در اواخر قرن چهارم، به کار می رفته است. سبک شناسی به ما می فهماند که این شعر به شعرهای اولیه نمی ماند و نظایر آن را در قرون بعدی می یابیم.

رابعاً، در قصیده ی مزبور، یک نوع ذوق صنعتی به کار رفته و نظیر این ذوق صنعتی را در قرون بعد در شعر شاعران می یابیم، مثلاً در بیت اول، تناسب میان «فرق» و «فرقدین» و در بیت دوم، تناسب میان «شایسته» و «بایسته» در خور اهمیت است. شاید هم، بیت:

کس بین منوال پیش از من چنین شعری نگفت مر زبان فارسی را هست با این نوع بین

تذکره نویسان را به شک انداخته و سبب شده که این قصیده را نخستین شعر پارسی بدانند و پرواضح است که شعر در قرون بعد سروده شده و به اواخر قرن دوم هجری منتسب شده و نخستین شعر، دانسته شده است. به هر حال این روایت هم بی اساس است و غیر قابل قبول.

روایت دیگر، ابوحفص سعفی را، اول شاعر دانسته و شعر او را چنین نقل کرده است:

آهوی کوهی در دشت چه گونه دو ذا او ندارد یاری یار چه گونه بودا

گرچه شعر مزبور از نظر سستی و مضمون، نشانه ی قدمت دارد و به شعرهای اولیه هم می ماند؛ زیرا مضمون قوی ندارد و ابتدایی است ولی ما از تاریخ زندگی ابوحفص اطلاع داریم و می دانیم که وی در اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم می زیسته است و از شعر فارسی در قرن سوم، نمونه هایی در دست داریم، بنابراین نمی توانیم او را نخستین شاعر بدانیم و شعر او را، نخستین شعر پارسی.

روایت چهارم، سخن نظامی عروضی است که از شعر حنظله بادغیسی یاد کرده و در کتاب چهار مقاله خود

ضمن نقل داستانی در تاثیر شعر، در احمد بن عبدالله خجستانی، انقلابی ایجاد کرده و او را از خر بندگی به امارات رسانیده، شعر او این است:

مهنری گر به کام شیر در است شو خطر کن ز کام شیر بجوی یا بزرگی و عزّ و نعمت و جاه یا چو مردانت مرگ رویاروی

که البته این روایت هم قابل قبول نیست و شعر حنظله بادغیسی نمی تواند نخستین شعر پارسی باشد، زیرا:

اولاً، بعید به نظر می رسد که شاعری در نخستین دوره ی شعر سرایی دیوانی داشته باشد تا که به دست احمد بن عبدالله خجستانی بیفتد و در او تاثیر بخشد و نظامی عروضی بنویسد که در پیشرفت کار او موثر بوده است. ثانیاً، روایات چهار مقاله، ضعیف است. این کتاب از لحاظ ادبی، بسیار کتاب خوبی است ولی از لحاظ تاریخی چندان قابل قبول نیست و به هیچ قول مولف آن نمی توان اعتماد کرد و مرحوم عامه قزوینی، 200 غلط تاریخی در این کتاب، جسته است و در تعلیقات کتاب چهار مقاله بسیاری از آن ها را متذکر شده است.

ثالثاً، شعر بسیار قوی است و از لحاظ سبکی به اشعار دوره های بعد می ماند.

شعر منتسب به حنظله بادغیسی یعنی:

مهنری گر به کام شیر در است شو خطر کن ز کام شیر بجوی

مضمون شعر کلثوم بن عمرو عتّابی گوینده و نویسنده ی معروف عهد عباسی [م. 220 هجری] را به یاد می آورد که گفته است:

فان جسيمات الامور منوطة بمستودعات في بطون الاساود

بنابراین روایت چهار مقاله نظامی نیز چندان پایه و اساسی ندارد، او خواسته است تاثیر شعر را در شنونده و خواننده بیان کند و این داستان را که یک انقلاب فردی است که در احمد بن عبدالله خجستانی به وجود آورده و نه انقلاب اجتماعی، نقل کرده است.

پس از مردود دانستن روایات گوناگون و غیر قابل قبول بودن آن ها، به روایت کتاب تاریخ سیستان می رسیم که قرائن و امارات تاریخی نیز روایت را تایید می کند و می توان آن را پذیرفت؛ زیرا در هنگامی که یعقوب، زنبیلی و عمّار خارجی را بکشت و هری بگرفت و سیستان، کرمان و فارس را هم، شعرا یعقوب را شعر گفتندی به تازی:

قد اكرم الله اهل المصر و البلد بملك يعقوب ذي الافضال و العدد

چون این شعر برخواندند و او عالم نبود و در نیافت و گفت: چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت؟

محمد بن وصیف دبیر رسائل او، این قطعه بگفت:

ای امیری که امیران جهان خاصه و عام بنده و چاکر و مولای و سگ بند و غلام ازلی خطی در لوح که ملکی بدهی به ابی یوسف یعقوب بنی الیث همام لمن الملك بخواندی تو امیرا به یقین با قلیل الفئه کت داد در آن لشکر کام

البته مولف تاریخ سیستان، از این قصیده ی شاید دراز جز شش بیت بیش تر یاد نکرده است و از همان

ابیات هم، از لحاظ سبکی، درمی یابیم که اشعار در بدو صباوت است و به شعرهای آغازین می ماند و استعمال لغات عربی و ترکیبات آن زبان هم چون:

ازلی خطّ-لوح-بنی الیث، همام-خاصّه، عام، مولا.

در شعر او به خوبی نمایان است و می توان گفت: سراینده ی شعر به زبان عربی بیش تر انس دارد تا پارسی.

نفوذ قرآن هم به خوبی در اشعار محمد بن وصیف مشهود است هم چون: «لمن الملك» که اشارتی است به آیه ی:

«...لمن الملك اليوم لله الواحد القهار»

(سوره ی مومن-40، آیه ی 16)

یا مثلا ترکیب «با قلیل الغنّة که اشاراتی است به آیه ی:

«کم من فئه قليلة غلبت فئه كثيرة باذق الله و الله مع الصابرين»

(سوره ی بقره، 250)